

شهيد عبدالمهدي قادرياني جمالي



سامانه جامع سرداران و دو هزار شهيد استان بوشهر

نام پدر	حسین
تاریخ تولد	۱۳۴۸/۱۱/۰۱
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۶۴/۱۲/۲۵
محل شهادت	فاو
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	بوشهر

زندگینامه

چگونه می شود غروب چشمهای تو را باور کرد در حالی که فقط شانزده سال داشتی؟ ای کاش بودی و می دیدی که چگونه افتخار می کنم به تو، تویی که عشق را به من آموختی. اگر نرفته بودی حالا مردی بودی؛ ولی نه، همان زمان که برای دفاع از کشورت، میهن و ناموست شتافتی مرد شده بودی، تو مرد کوچک پدر بودی.

شهید «عبدالمهدی قادریانی» در سال ۱۳۴۹ در شهرستان «بوشهر» و در خانواده ای اصیل، مذهبی و معتقد به ارزش های اسلامی و اخلاقی به دنیا آمد. کودکی او در شهر «بوشهر» و در محله ی «بنمانع» سپری گردید.

از جمله خصوصیات بارز مهدی، انس و علاقه ی محسوسش به نماز و تعالیم و دستورات دینی بود. دوران تحصیلات ابتدایی او، در دبستان «شهید عاشوری» محله ی «بنمانع» در حالی طی شد که با مبارزات و فعالیت های دوران انقلاب اسلامی همزمان بود. مهدی به واسطه جنب و جوش انقلابی و صداقت رفتاری که داشت، خیلی زود مورد توجه مبارزین و انقلابیون محلی قرار گرفت. مهدی هر شب تا دیر هنگام به این امر مبادرت می ورزید. او برای این منظور، تعدادی از جوانان هم سن و سال خود را بسیج کرده و گروهی را تشکیل داده بود و جالب اینکه، بسیاری از این فعالیت ها، حتی از دید خانواده نیز پنهان بود.

خصوصیات دینی و اخلاقی مهدی، برگرفته از روح اصیل، دینداری و اعتقادات راسخ خانواده و از همه مهم تر، مجالست او با علمای عظام بود. از آن جایی که خانه ی پدری او، محل و خانه ی امن تردد مبارزان و علمایی هم چون، «میرزا احمد دشتی»، «شیخ حسن گردوانی» و «شیخ علی بحرینی»

بود، او از این موقعیت در جهت تحکیم پایه های دینی و اخلاقی خود استفاده نمود و هنگام حضور علما در منزل ایشان، در میان آنان حاضر می شد و سئوالاتی می کرد که به نقل از خود آقایان، حکایت از آینده ی روشن دینی و اخلاقی مهدی داشت.

«شهید قادریانی» در دوران مبارزات انقلاب، همگام با سایر جوانان، در راهپیمایی ها و تظاهرات، شرکت نمود و تا پیروزی انقلاب، دست از این کار بر نداشت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، تحصیلات راهنمایی را در مدرسه ی «شهید زاهدی» «بوشهر» گذراند. او در دوران راهنمایی تحصیلی نیز به واسطه اخلاق و رفتار بسیار پسندیده ای که داشت، محور و مرکز فعالیت های دوستان و هم کلاسی ها بود.

با شروع جنگ تحمیلی، در سال ۱۳۵۹، او پس از عضویت در پایگاه مقاومت بسیج محل (پایگاه امام صادق (ع)) و استمرار فعالیت های انقلابی و اسلامی خود، نوک پیکان تلاش و مبارزه خود را متوجه جنگ کرد. مهدی علاقه ی بسیاری برای رفتن به جبهه داشت. او توانست به پادگان آموزشی اعزام شود. بنابراین ایشان پس از یک ماه دوره آموزشی در پادگان «شهید صدوقی بوشهر» برای اولین بار در سال ۱۳۶۴ در حالی که تنها ۱۵ سال داشت، به جبهه نبرد اعزام گردید. مهدی دوبار به جبهه اعزام شد. در مرحله اول حدود ۴ ماه در جبهه ماند. سپس برای استراحت کوتاهی به منزل بازگشت اما شوق بازگشت به جبهه، او را مجدداً به جبهه کشاند. این بار، موسم عملیات «والفجر ۸» بود، در عملیات مذکور، مسئول حراست از منطقه «ام القصر» بودند. مهدی پس از چند روز نبرد سخت و مقابله با پاتک های سنگین دشمن بعثی، بر اثر اصابت ترکش ناشی از بمباران هوایی متجاوزین، در تاریخ ۲۵/۱۲/۶۱ به درجه رفیع شهادت نایل گردید و پیکر پاکش همانند مولایش «اباعبدالله الحسین (ع)» بدون سر، به آغوش خانواده و دوستان بازگشت. روحش شاد و راهش مستدام باد.

وصیت نامه

ان تنصر الله ينصركم و يثبت اقدامكم

همانا اگر شما یاری کنید خدا ، خداوند نیز شما را نصرت عطا میکند.

با سلام به یگانه منجی عالم بشریت و نایب بر حقش امام امامت خمینی بت شکن و با سلام و درود به شهیدان صدر اسلام تاکنون و با سلام به رزمندگان کفر ستیز جبهه نور علیه ظلمت و با سلام به امت شهید پرور و همیشه در صحنه سرزمینهای ایران. اینجانب مهدی قدریانی ، بنا به وظیفه و تکلیف شرعی خود ، خود را موظف به دفاع از میهن اسلامی میدانم یک بسیجی و سرباز امام زمان به سوی دیار عاشقان نور هسپار شدم و برای خدمت به اسلامی و تمامی مستضعفان و برای حمایت از دین مبین اسلام و احکام ساعات بخش قرآن به این دیار عاشقان هجرت نمودم .

ای امت حزب اله و مسئولین مملکتی بعنوان برادر حقیرتان از شما میخواهم که به منافقان کور دل و ایدی استکبار اجازه هیچگونه دسیسه و خرابکاری را ندهید و با جدیت در مقابل این کوردلان تاریخ ایستادگی کنید و ریشه این جنایت کاران را ریشه کن کرده تا بتوانیم به مدد خداوند تمامی دشمنان اسلام را نابود کرده و تمام مستضعفان جهان را زند مستکبران آزاد نمائیم . انشاءاله. از امت شهید پرور خواستارم که قدر این انقلاب اسلامی و رهبر کبیر را بدانید و از رهنمودها و پیامهای ایشان استفاده لازم را نموده و در زندگی خود پیاده نمائید تا در زندگی موفق باشید.

و از دسیسه های شیاطین داخلی و خارجی در امان باشید . و از پدر و مادرم که از سالهای متمادی برای من رنج کشیدند و زحمات زیادی را متحمل شدند میخواهم که مرا حلال کنند و با اینکه من آنها را بارهای بار ناراحت و عصبانی کرده ام خواستارم که مرا ببخشید . ای پدر و مادرم نمیدانم چگونه و با چه زبانی از زحماتتان قدردانی و سپاسگذاری نمایم و نمیدانم چگونه آن همه خلافهایی که ازم سر زده را جبران کنم. تنها میدانم که بگویم مرا حلال کنید و از برادران و خواهرانم عذر میخواهم که نتوانستم حق برادری را به درستی در حق ایشان ادا کنم و امیدوارم که مرا حلال کرده و ببخشایند. بار الهی به حرمت خون شهیدان و به حرمت مادران بزرگوار ایشان تمامی گناهان مرا بنده گناهکارت ببخش.

والسلام

مهدی قدریانی

مصاحبه

مصاحبه با پدر شهید:

«مبارزات انقلابی شهید»

شهید علاقه ی بسیاری به انقلاب و مسائل عبادی و دینی داشت. او جوان روشن و خوش آتیه ای بود. در آن زمان آقایان اهل علم و روحانیون بنام و سرشناس منطقه ، به دلیل نو پا بودن انقلاب و نیاز به حضورشان در مبارزات مردمی ، به منزل ما تردد داشتند . مهدی با آن سن و سال کم در بین آنان حضور می یافت و از گوهر وجود آنان فیض می برد . سؤالات این جوان، برای خود آقایان نیز شگفت انگیز بود . او همواره خارج از حیطه ی فکری و سن و سالش می اندیشید.

هنگام مبارزات انقلاب اسلامی ، مهدی اعلامیه ها را از بزرگترها می گرفت و با کمک دوستانش ، شجاعانه ، در میان مردم و در سطح شهر پخش می کرد. او در راه رسیدن به این هدف ، هسته های کوچکی سازماندهی کرده بود که با وجود سن و سال کم اعضا ، کارایی و خاصیت بالایی داشتند. وظیفه این هسته ها ، پخش اعلامیه ها و بعضی کارهای اطلاعاتی بود. من با وجود اینکه پدر او بودم، از بسیاری از این فعالیت ها بی خبر بودم.

هم زمان با اوج گیری مبارزات مردمی، مهدی در راهپیمایی ها نیز شرکت می کرد و با وجود سن کم در حفاظت و حراست از منزل که مرکز تجمع و تصمیم گیری بعضی علمای سرشناس منطقه بود، مرا یاری می داد و حتی، سلاح در دست می گرفت. این در حالی بود که در همسایگی ما انتظامات شاهنشاهی، قرار داشت. با این وجود، مهدی هیچ گاه خوف به دل راه نمی داد.

«فعالیت و عضویت در نهادهای انقلابی»

بعد از پیروزی انقلاب ، مهدی رسماً عضو بسیج شد و در پایگاه مقاومت «امام جعفر صادق (ع)» شروع به فعالیت کرد. اوایل، به صورت شبانه روزی، به گشت و نگهبانی در سطح شهر مشغول بود ولی کم کم حوزه فعالیت او، به خارج از شهر نیز کشیده شد و در سایر فعالیت های مردمی نظیر هلال احمر و جهاد سازندگی نیز مشارکت کرد.

همان طوری که گفتم ، اوایل انقلاب، در حالی که حدوداً ۹ یا ۱۰ ساله بود. به شکلی کاملاً سازمان یافته یا به عبارتی، زیر زمینی، وارد فعالیت شد. طوری که اعلامیه ها را مستقیماً از رابط اصلی می گرفت و مخفیانه، میان دوستان و مردم محل تقسیم می کرد. فردی که اعلامیه ها را به مهدی می داد، خود، آن ها را از بیرون شهر و از محل چاپ تحویل می گرفت. خلاصه اینکه، مهدی و دوستانش یک شبکه پخش اطلاعاتی تشکیل داده بودند که از شهربانی سابق هم خبر و اطلاعات کسب می کردند.

یادم می آید، یک روز که طبق روال معمول به منظور تشکیل جلسه، تعدادی از معتمدین محل را به وسیله ی خودروی شخصی خود، به سمت مسجد «جامع عطار» می بردم، مهدی به من گفت: «شما لو رفته اید و گزارش داده اند که شما با خود سلاح حمل می کنید.» (در آن زمان من یک سلاح کمبری داشتم) او ادامه داد: «بهرتر است که دیگر این سلاح را با خود، بیرون نبرید و درون اتومبیل هم نگذارید . زیرا خبر دار شده ام شهربانی شما را تحت نظر گرفته و قصد بازداشت شما را دارد.» او این خبر را از شبکه ی خودشان کسب کرده بود و این برای من خیلی جالب بود.

«اعزام به جبهه و شهادت»

با شروع جنگ تحمیلی، مهدی بسیار علاقه مند بود که به جبهه اعزام شود و دوست داشت دامن فعالیت های خود را به آن سمت هم بکشانند. در مرحله ی اول، حدود ۴ یا ۵ ماه در جبهه بود. او در این مدت نسبتاً طولانی، حتی یک بار هم مرخصی نگرفت و به منزل نیامد. زمانی که برای بار اول بازگشت. به حدی رنگ چهره و رخسارش تغییر کرده بود که اصلاً او را نشناختم. فکر می کردم که با این اوضاع و احوال، برای بار دوم به جبهه نرود و یا اینکه، حداقل، مدتی در شهر بماند ولی وقتی فهمیدم که مجدداً به جبهه اعزام شده (آن هم به فاصله ی چند روز بعد از بازگشتش) پی بردم که من در اشتباه بودم و متوجه شدم که مهدی برای فداکاری و شهادت ساخته شده بود. زمانی برای بار دوم به جبهه اعزام شد که من خارج از استان به سر می بردم؛ در مسافرت بودم که خبر اعزام مهدی را به من دادند. وقتی برگشتم، چند روزی نگذشته بود که خبر شهادت را نیز آوردند.

قبل از اینکه فرزندم، شهید شود، در برابر خانواده شهدا، خیلی احساس شرم می کردم و سعی می کردم، غیر از مواقع ضروری، کمتر آن ها را ملاقات نمایم. اما بعد از این حادثه، درک کردم که خدا این موهبت را به من نیز ارزانی داشته و من دین خود را نسبت به جامعه و خانواده شهدا، ادا کرده ام.

«رفتار پسندیده، اکتسابی از علمای مذهبی»

مهدی، دانش آموز کوشا و درس خوانی بود. رفتار او در منزل با برادران و خواهرانش بسیار پسندیده و نیکو بود و این نعمت اخلاقی را بر اثر تربیت خانوادگی و مجاورت و محاورت با علمای بزرگی چون « حاج میرزا احمد دشتی »، « شیخ حسن گردوانی » و « شیخ علی بحرینی » و دیگران که در ایام انقلاب به منزل ما رفت و آمد داشتند، کسب کرده بود.

شهادت مثل مولایش حسین □

در منطقه ی عملیاتی «فاو» (عملیات والفجر ۸) ایشان در زمره ی نیروهای تازه نفس و کمکی، بعد از نیروهای خط شکن وارد عمل شدند. زمانی که شروع به پدافند کردند، پاتک های سهمگین رژیم بعث شروع شد و به شدت جزیره را به زیر آتش توپ، خمپاره و هواپیما گشاند. مهدی به اتفاق چند تن از دوستانش در یک خط پدافندی، در سنگر بوده اند که بر اثر اصابت موشک هوایی، همگی به درجه ی رفیع شهادت نایل گردیدند. زمانی که پیکر مهدی را برای ما آوردند، سر در بدن نداشت. او مثل سرور و مولایش حسین (ع) به شهادت رسیده بود.

«توصیه به تحصیل و مقررات الهی»

من هیچ گاه، با اعزام او به جبهه مخالفت نکردم و فقط او را به ادامه ی تحصیل توصیه می کردم. نه من و نه مادرش هیچ مانعی برای او ایجاد نکردیم. من خود نیز به جبهه رفته ام و به مهدی می گفتم: « من می روم ولی شما بمانید و درس بخوانید» اما نظر خدا این بود که او برود و شهید شود.

«خواب پدر شهید»

هنوز جنگ باقی بود که خوابی دیدم؛ در خواب، مهدی به نزد من آمد و از من خواست که با او بروم. من که در عالم خواب می دانستم که او شهید شده است، مسافتی را دنبال او رفتم تا به نزدیکی دریا رسیدیم. دوباره اصرار کرد که «بابا! بیا برویم!» با اشاره به او گفتم که دیگر نمی توانم بیایم و بهانه آوردم که به مردم بدهکار هستم و باید بدهی مردم را پس بدهم. ولی مهدی اصرار داشت که با او بروم. او می رفت ولی دوباره باز می گشت. چندین بار رفت و دوباره باز گشت و اصرار کرد. وقتی ناامید از همراهی من شد، خداحافظی کرد و به صورت طی الارض از روی آب به سمت افق و عرش الهی، حرکت کرد و رفت. زمانی که از خواب بیدار شدم، اولین سخنی که بر زبانم جاری شد، این بود که «من لیاقت شهادت را ندارم».

خاطرات

خاطرات پدر شهید (حاج حسین قادریانی جمالی) از جبهه :

من نیز دوبار به جبهه رفتم . مرحله ی اول، به اهواز اعزام شدم و مرحله دوم در عملیات « فتح المبین » شرکت کردم که البته در همان عملیات، مجروح شدم. در آن عملیات ، من آرپی جی زن بودم. یک روز که آتش سنگینی بر ما می بارید، بچه ها به من گفتند: «حاجی آتش سنگین روی ما می ریزند. چند «آر پی چی» بزن شاید آتش را کمتر کنند.» گفتم: « آرپی جی فایده ندارد، شما سلاح « ژ ۳ » به من بدهید تا به سمت آن ها نشانه روم.» اما سلاح سبک به من ندادند.

آن ها رفتند و چیزی نگذشته بود که برگشتند و گفتند: «حاجی! سنگر مورد نظر را پیدا کردیم.از همان جا ما را به آتش بسته اند» آرپی جی را برداشتم و به جلو رفتم و با قامت بلند، ایستادم، یک آرپی جی به سوی سنگر نشانه رفتم. انفجار مهیبی شکل گرفت و به دنبال آن، صدای «الله اکبر» بچه ها بلند شد . من که قدرت دویدن نداشتم ، همانجا ماندم ولی بچه ها بعد از انفجار به سمت جلو دویدند. در همان زمان چند عراقی از سنگر بیرون آمدند و پا به فرار گذاشتند. بعد از چند دقیقه، یکی از بچه ها، همراه یک اسیر عراقی با قد و وزنی ، دو برابر قد و وزن خود، به من رسید. همین که مرا دید، خواست دست من را ببوسد، که من نگذاشتم. او گفت: «تو کاری کردی که ما هم از آتش خلاص شدیم و هم این اسیر را که از فرماندهان ارتش عراق است به دام بیاندازیم.»

در همان منطقه ، من از ناحیه دست، مجروح شدم و همراه یکی از همزمانم، جهت معالجه به عقب رفتم و در یک موقعیت توپخانه ی خودی که محل استقرار نیروهای ارتش بود، پیاده شدیم. من از آن ها در مورد وضعیت جبهه سؤال کردم. یکی از ارتشی ها گفت : « با شکستی که امروز ، رژیم عراق خورد . دیگر نباید سر بلند کند . او بعد از اینکه سئوالاتی در مورد محل زندگی و سن و سال من پرسید ، گفت : « بعد از ۶ ماه که اینجا هستیم ، ۱۵ روز به من مرخصی داده اند. حال که شما را می بینم که با شهادت بسیار، به اینجا آمده اید تا به ما که ارتشی هستیم و وظیفه ی جنگ داریم، کمک کنید . شرم می کنم به مرخصی بروم . این ۱۵ روز را هم نمی روم. سپس برگ مرخصی اش را پاره کرد و به زمین انداخت.»

نماز عشق، نمازی به یاد ماندنی □

در همان منطقه ی عملیاتی « فتح المبین » بعد از نماز صبح، دستم را رو به خدا بلند کردم و گفتم: « خدایا با این قدرت و توان برای یاری و کمک به دین و رزمندگان آمده ام . تو خود به بهترین وجه از ما بپذیر!» خدا می داند که همان دو رکعت نماز، لذت بخش ترین نماز زندگی ام بوده و تا به حال نمازی به آن لذت بخشی نخوانده ام. من در منطقه، برای بچه ها اذان می گفتم و وقتی حال و هوای آن ها را هنگام نماز و راز و نیاز می دیدم، به حال آن ها غبطه می خوردم.»



سامانہ جامع سرداران و دوہزار ششمیہ استان بوٹھر